

بررسی زندگی و قیام یحیی بن زید علوی در خراسان در سال ۱۲۵ ه.ق.

(انگیزه‌های قیام او و تناقضات منابع در روایت آن)^۱

چکیده:

یکی از مهم‌ترین قیام‌های خونین در دوره پایانی حکومت امویان در خراسان، قیام یحیی بن زید علوی بود. وی که در قیام پدرش حضوری فعال داشته، بعد از شهادت پدر راهی شهرهای عراق و خراسان شد و به مدت سه سال با کوششی خستگی‌ناپذیر در صدد بیداری مردم آن سامان و تشویق آنان به رهایی از ستم امویان بر آمد و آنان را به دعوتی فرا خواند که بعدها به مکتب زیدیه شهره یافت. دعوت یحیی تجلی همان اهداف و انگیزه‌های قیام پدرش و گرفتن انتقام خون به ناحق ریخته او بود.

واکنش دستگاه خلافت اموی و حاکمان دست‌نشانده آن بر عراق و خراسان نیز بسیار وحشیانه و خونبار بود. آنان قیام زید در عراق را در سال ۱۲۲ (یا به روایتی ۱۲۱ ه. ق) به خاک و خون کشیدند و پیکرش را به دار آویختند، سپس شهر به شهر فرزندش، یحیی را تعقیب کرده و سرانجام او را دستگیر و زندانی ساختند، اما اندکی بعد بنا به دستور خلیفه جدید، ولید بن یزید وی را به طرز مشکوکی آزاد ساختند و ظاهراً با طرح نقشه‌ای یحیی را تحت‌الحفظ از شهرهای خراسان بیرون رانده و به نیشابور رساندند و بنا به روایت برخی منابع در آنجا قصد کشتن او و همراهانش را داشتند که با هوشیاری و تلاش یحیی و یارانش این توطئه خنثی گردید و عامل نیشابور در نبرد کشته شد و سپاهیان‌ش گریختند. بنابراین یحیی که گرفتار جنگ ناخواسته شده بود، دوباره به خراسان باز گشت، ولی با سپاه اعزامی امیر خراسان روبرو شده، او

و پیروانش بعد از نبردی سخت قتل عام گشته و پیکرش را همانند پیکر پدرش در سال ۱۲۵ هـ. ق به دار آویختند. قیام زید و پسرش، یحیی مورد بهره‌برداری رهبران شورش‌های دیگر همچون ابومسلم قرار گرفت و او با گردآوری مخالفان بنی امیه، به ویژه علویان و پیروان زیدی بعدها توانست به حکومت ظالمانه امویان در خراسان و نواحی دیگر پایان دهد.

از آنجا که بیشتر مورخان ضمن ابراز نظرات متفاوت و بیان روایات گوناگون خواسته یا ناخواسته سعی در تشکیک انگیزه‌ها و اهداف قیام یحیی بن زید داشته و او را شخصیتی نافرمان و آشوبگر نمایانده که با تمرد و سرکشی دست به آشوب زده و حتی بیت المال برخی شهرها را غارت کرده و بدین سان قتل او را مجاز جلوه داده‌اند، نویسنده مقاله را بر آن داشت تا با دقت بیشتر به مقایسه روایات منابع مذکور پرداخته و لا به لای مطالب برخی منابع به حقایق انکارناپذیری دست یابد. پس با چنین رویکردی می‌توان هدف از این تحقیق را بازخوانی روایات مختلف درباره قیام مذکور، بررسی و تحلیل آن‌ها، نمایاندن تناقضات و مقایسه نظرات راویان و ذکر اهداف و انگیزه‌های قیام یحیی بن زید بیان کرد.

کلیدواژه‌ها: یحیی، قیام، امویان، خراسان.

مقدمه:

اوضاع سرزمین‌های عراق و خراسان در دهه‌های پایانی حکمرانی بنی امیه چندان با ثبات و آرام نبوده و به خاطر ظلم و ستم امیران و عاملان اموی و تعصب شدید مُضَرّی و یمانی بین خلفا و قبایل عرب از یکسو و عدم توجه به خواسته‌های موالی و وقوع تعصب عربی و عجمی از دیگر سو؛ همچنین اختلافات مذهبی با پیروان مذاهب و ادیان دیگر در نواحی مختلف و حتی درگیری با پیروان برخی مذاهب و فِرَق اسلامی همچون شیعیان و خوارج، فساد و بی‌بندوباری خلفا، عدم رعایت قوانین شرعی و اسلامی و بی‌توجهی به قرآن و سنت پیامبر^(ص)، زمینه‌ساز قیام‌های متعدد در قلمرو خلافت اموی گشت و پایه‌های حکومت آنان را به مرور زمان سست و لرزان ساخت. بدین سان شعار بیشتر سران و رهبران قیام‌های شکل گرفته در زمان بنی امیه متضمن عمل به کتاب خدا و اجرای سنت پیامبر^(ص) و دعوت به فردی از آل رسول^(ص) که همگان از او راضی باشند، بوده و دعوت و فعالیت خود را بر محور آن استوار می‌ساختند.

قیام زیدبن علی بن حسین^(ع) نیز یکی از نهضت‌هایی بوده که با شعار اجرای عدالت و دعوت به کتاب خدا و سنت رسول^(ص) در سال ۱۲۲ (یا به روایتی ۱۲۱ هـ ق) در کوفه بر ضد خلیفه هشام بن عبدالملک شکل گرفت، ولی با واکنش شدید دستگاه خلافت و امیر عراق، یوسف بن عمر ثقفی روبرو شد و به شیوه وحشیانه و خونباری سرکوب گردید و پیکر زید در کناسه کوفه به دار آویخته شد. یحیی، فرزند زید که در قیام پدرش حضور داشته، پس از شهادتش و برای تداوم راه و اهداف او از عراق گریخته، راهی سرزمین خراسان شد.

اوضاع خراسان نیز در اواخر حکومت بنی امیه بسیار متشنج و برهم ریخته به نظر می‌رسید. از سال ۱۰۰ تا ۱۲۰ هـ ق تنها ظرف ۲۰ سال حدود ۹ حاکم به نام‌های جراح بن عبدالله حکمی، عبدالرحمان بن نعیم غامدی، سعید خُذَیْنَه، سعید بن عمرو حَرَشی، مسلم بن سعید کلابی، اسد بن عبدالله قَسَری (برای دو بار)، اَشْرَس بن عبدالله سَلَمی، جُنَید بن عبدالرحمان مُرّی و عاصم بن عبدالله هلالی در آن دیار عزل و نصب شده بودند که سهم هر امیر به طور میانگین در این

مدت حدود ۲ سال و ۲ ماه می‌شد؛ اگرچه برخی از آنان کمتر از یک سال و برخی بیش از مدت مذکور به امارت پرداختند.

نصر بن سیار، آخرین امیر خراسان بیشتر از همه آنان در حدود ۱۰ سال بر سیمت امارت آن دیار باقی ماند، ولی او نیز دچار تعصب مُضَرّی خویش شد و گرفتار قیام‌های دیگری همچون قیام حارث بن سریج تممی، یحیی بن زید علوی، جدیع بن علی کرمانی و سرانجام ابومسلم خراسانی گشت که سرانجام طومار حکومت بنی امیه در خراسان درهم پیچیده شد و ارکان متزلزل حکومت آنان در پی آن فرو ریخت.

منابع مختلف جدید و قدیم به قیام زید و پسرش پرداخته و مطالب زیادی عمدتاً به شکل روایی آورده‌اند که حاوی نکات مختلف و گاهی متناقض بوده و به اهداف و انگیزه‌های این قیام نیز چندان توجهی نکرده‌اند، لذا نویسنده بر آن است تا با بازخوانی منابع مذکور و توجه ویژه به شخصیت یحیی بن زید، ضمن تحلیل و بررسی روایات مختلف، به تناقضات موجود در منابع مذکور پرداخته و اهداف و انگیزه‌های قیام یحیی بن زید را یادآور شود.

الف. اصل و نسب یحیی و حضور در قیام پدرش

یحیی فرزند زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب^(ع) و مادرش رَیْطَه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد بن (حَنَفِیَه) علی بن ابی طالب^(ع) بود.^۲ او ظاهراً محرم اسرار پدرش بوده و طبری از خوابی خبر می‌دهد که زید بن علی^(ع) قبل از قیام خود دیده و آن را برای پسر خود تعریف کرده بود.^۳ هنگامی که زید در زمان خلافت هشام در سال ۱۲۲ ه‍.ق (یا به روایتی ۱۲۱ ه‍.ق) بر ضد ظلم و جور حکام بنی امیه در کوفه قیام کرده بود، یحیی در آن قیام حضور داشته و بعد از شهادت پدر که پیکرش را مخفیانه دفن کرده بودند، چند روزی نزد فردی از خویشاوندانش به نام عبدالملک بن بشر بن مروان پنهان شد تا اوضاع آرام گرفت و مأموران از جستجوی او دست کشیدند؛ بعد از آن، وی از کوفه گریخت^۴ و به سوی خراسان رفت.

ب. دلایل انتخاب سرزمین خراسان برای پناهگاه و تداوم قیام توسط یحیی

یحیی بن زید به منظور تداوم قیام پدرش نیاز به سرزمین و مردمی داشت که از اندیشه‌های او و پدرش طرفداری کرده و بدان تمایل نشان داده و از او در زمان مقتضی حمایت جانی و مالی کنند، بنابراین سرزمین خراسان بنا به دلایل زیر انتخاب گردید:

۱- اعزام داعیانی توسط شخص زید پیش از قیام برای دعوت خود در سرزمین خراسان زمینه عزیمت یحیی بدان نواحی را فراهم کرده بود تا بی‌درنگ بعد از شهادت پدر رهسپار آن سرزمین شود. ابوالفرج اصفهانی در فهرست داعیان زید به دو تن با نام‌های عبده بن کثیر العجری و حسن بن سعد معروف به فقیه اشاره دارد که آنان در خراسان مردم را به نهضت زید بن علی^(ع) فرا می‌خواندند.^۵ بنابراین یحیی که ظاهراً از اقدامات پدرش و اعزام آن داعیان آگاهی داشته به سوی خراسان حرکت کرد.

۲- وجود شیعیانی در خراسان که شیفته آل رسول^(ص) بوده و بدان علاقمندی معروف شده بودند. به روایت طبری زمانی که زید بن علی^(ع) در کوفه به شهادت رسید، فردی از مردم بنی اسد پیش یحیی آمد و گفت: «پدرت کشته شد، مردم خراسان شیعیان شمايند، رأی درست این است که آنجا روی». حضور چنین طرفدارانی که گرایشات شیعی‌گری داشته و به آل علی^(ع) دل‌بستگی نشان می‌دادند، حتی در دربار نصر بن سیار والی خراسان نیز نفوذ کرده و پست و مقام داشتند که نمونه آن داود بن طهمان سلمی^۶ دبیر نصر بن سیار بوده و گرایشات شیعی داشت و طرفدار یحیی بن زید علوی بود و هنگام خروج یحیی در سال ۱۲۵ هـ در خراسان برای او جاسوسی می‌کرد که نصر بن سیار وی را به جرم آن اقدام برکنار کرد.^۷

۳- دوری مسافت خراسان با دمشق، مرکز خلافت و عراق، آن سرزمین را تا حدودی به مأمن امنی برای مخالفان حکومت اموی تبدیل کرده بود، به ویژه آنکه در اواخر حکومت بنی امیه قیام‌های زیادی به طور همزمان در نواحی مختلف قلمرو اموی شکل گرفته و راه‌های ارتباطی و ارسال نیروهای کمکی به خراسان را مختل کرده بود.^۸

۴- سیاست دولت اموی بر سیادت قوم عرب و تحقیر ملل دیگر نظیر ایرانیان که موالی خوانده می‌شدند مبتنی بود؛ به ویژه در خراسان خشونت و قساوت امویان نسبت به مغلوب شدگان بیشتر بود، به گونه‌ای که موالی از تمام حقوق و شئون مدنی و اجتماعی محروم بودند و حتی حق ساختن سلاح و سوارکاری با اسب را نداشتند؛ از این رو خراسان به یکی از مراکز مهم مخالفت با آنان تبدیل شده بود.^۹

۵- بیشتر ساکنان خراسان از علاقه‌مندان خاندان پیامبر (ص) و متمایل به عقاید شیعیان بودند و هم بدین سبب بود که قیام زید بن علی (ع) و یحیی بن زید از حمایت موالی و ایرانیان برخوردار شد؛^{۱۰} این امر چنان شهرت یافته و مشهود بود که حتی دشمنان زید برای پی بردن به محل اختفاء او از غلام خراسانی بهره گرفتند. به روایت طبری، یوسف بن عمر ثقفی، حاکم عراق یک غلام خراسانی خویش را که الکن بود نهانی روانه کرد و پنج هزار درم بدو داد و گفت با یکی از شیعیان خدعه کند و بگوید که به سبب دوستی اهل بیت (ع) از خراسان آمده و مالی همراه دارد که می‌خواهد به وسیله آن نیرویشان دهد. غلام پیوسته شیعیان را می‌دید و از مالی که همراه داشت با آنان سخن می‌کرد تا وی را نزد زید بردند که چون از آنجا درآمد یوسف را از محل زید خبر داد.^{۱۱}

۶- به روایت برخی از مورخان محمد بن علی، پیشوای عباسیان درباره مردم خراسان نظر بسیار مثبتی داشته که در نوع خود کم‌نظیر بود. وی در وصف مردم خراسان می‌گفت:

«پس بر شما باد که به خراسان روی آورید، که شمار ایشان بسیار، استواری ایشان آشکار، سینه‌هایشان باز، دل‌هایشان پاک است. هنوز هوس‌ها، ایشان را دسته‌بندی نکرده، نحله‌ها میان‌شان جدائی نیفکنده، فساد در ایشان رخنه نکرده است. ایشان سربازانی روئین‌تن، شانه‌دار با سرهای بزرگ، ریش انبوه و صدا‌های هول‌انگیز بوده و کلمات مطمئنشان از پیکرهای نیرومند بیرون می‌آید. باز هم من به خاوران فال نیک می‌زنم که خاستگاه چراغ جهان و روشنگر مردم است».^{۱۲}

از آنجا که دعوت بنی عباس به شکل مخفیانه از سال ۱۰۰ هـ ق شروع و تا سال ۱۲۹ هـ ق با قیام ابومسلم در خراسان نمایان شد،^{۱۳} لذا چنین به نظر می‌رسد که دیدگاه زید (شهادت: ۱۲۱ یا ۱۲۲ هـ ق) و پسرش، یحیی (شهادت: ۱۲۵ هـ ق) نسبت به مردم خراسان که قیامشان در بطن این مدت زمانی شکل گرفته نیز همین گونه بوده باشد.

ج. مسیر حرکت یحیی به سوی خراسان و اقامت در آن سرزمین

به روایت برخی از مورخان یحیی در همان شب قتل پدرش از کوفه راهی کربلا شد و نزد سابق، مولای بشر بن عبدالملک پناه برد.^{۱۴} هم زمان محل دفن زید را در کوفه پیدا کرده، پیکرش را درآورده و همراه پیکر چند تن از یارانش به دار آویختند و سرش را برای یوسف بن عمر، والی عراق فرستاده و او نیز آن را برای هشام ارسال کرد.^{۱۵}

یحیی، بعد از آن واقعه از کربلا به دهکده ابن هُبیره^{۱۶} نزد فردی از اهل کوفه به نام سالم رفت و یارانش در آنجا بجز یک نفر از او جدا شدند؛^{۱۷} سپس از آنجا نیز راهی مدائن گردید که بر سر راه خراسان قرار داشت. در آنجا نزد عده‌ای از یهودیان یا به روایتی نزد دهقانی پناه برد.^{۱۸} هنگامی که یوسف بن عمر از این امر آگاه شد، طی نامه‌ای به بختری بن مختار مُحدادی، عامل خود در مدائن دستور توقیف یحیی را صادر کرد، اما بختری بعد از پیدا کردن یحیی، وی را از نامه یوسف آگاه کرده و ده هزار درم نیز به او بخشید و اجازه داد که از آنجا به شهر دیگری برود.^{۱۹} بدین سان، یحیی قبل از رسیدن خُرَیث بن اُبی الجَهم کلبی، فرستاده یوسف بن عمر که برای دستگیری او به مدائن اعزام شده بود، آن شهر را ترک کرده و راهی ری گردید و چند روزی در آنجا ماند؛^{۲۰} سپس از آنجا نیز به قومس رفته و نزد زیاد بن ابی زیاد قُشیری اقامت گزید.^{۲۱} وی اندکی بعد به نیشابور رفت. در این شهر از او خواستند که در آنجا اقامت کند، اما این امر شکّ حَکام اموی مبنی بر اقامت یحیی در آن جا را برمی‌انگیخت، بنابراین وی از اقامت در آنجا خودداری کرد^{۲۲} و به سرخس رفته، نزد یزید بن عمر تممی یا به قولی زید، برادرزاده تمیم بن عمرو به مدّت شش ماه اقامت کرد؛^{۲۳} وی در آنجا حکم بن یزید از قبیله بنی اُسید بن عمرو را به کمک خویش فراخواند،^{۲۴} همچنین گروهی از خوارج محکمه نزد او آمده، خواستار

بیعت با وی بر ضد بنی امیه شدند. او در آغاز از پیشنهاد آنان تعجب کرده، ولی با پافشاری آنان قصد قبول بیعت را داشت که در این میان، یزید بن عمر او را از این بیعت منصرف کرده، گفت: «چگونه امیدداری به دستیاری مردمی جنگ کنی و بر دشمن خود پیروز گردی که آنان از علی^(ع) و خاندانش بیزاری می‌جویند؟»، پس یحیی با کلامی ملایم و نیکو به پیشنهاد آنان جواب رد داد و آنان نیز از اطرافش پراکنده شدند.^{۲۵}

یحیی بعد از آن واقعه، به اتفاق یزید بن عمر از سرخس حرکت کرد و به سوی بلخ رفت. در اینجا برخی از مورخان همانند ابن اعثم و بلعمی از اقامت یحیی در مرو خبر می‌دهند، ولی در روایت این دو مورخ نیز اندکی تفاوت وجود دارد، چنان که ابن اعثم در آغاز از اقامت یحیی در بلخ خبر داده، سپس به بازگشت او به مرو اشاره داشته و در جای دیگر از رفتن دوباره او به بلخ خبر می‌دهد. بدین ترتیب، به روایت ابن اعثم، یحیی در این مدت دو بار به بلخ رفته بود، اما بلعمی که نظراتش در این بخش بیشتر با روایات ابن اعثم مطابقت دارد بر خلاف او در آغاز از اقامت یحیی در مرو خبر داده، سپس به گریختن او به سوی بلخ اشاره دارد.

به هر روی، هر دو مورخ می‌نویسند که یحیی در مرو نزد ابو حَفْصَه، مردی از قبیله قَیْس بن ثَعْلَبَه رفته، مدتی در آنجا اقامت کرده بود که نامه یوسف بن عمر با بیان شمایل یحیی به دست نصر رسیده و به او دستور داده تا یحیی را در خراسان دستگیر کند. بنابراین، نصر دست به تحقیق و جستجو زده، اما یحیی از این امر آگاه شده و یارانش را پراکنده ساخته و خود در همانجا پنهان شده بود. جاسوسان نصر به او خبر دادند که فردی با چنان شمایل در خانه ابو حَفْصَه دیده شده است، بنابراین نصر، یکی از یارانش به نام عَصْمَه بن عبدالله اسدی را مأمور دستگیری او ساخت. وی منزل ابو حَفْصَه را محاصره و شروع به شناسایی تک تک افراد کرد تا آن که فردی با دُرّاعه پشمین و کلاه قَلَنْسَوَه بر سر، شبیه لباس چهارواداران و با پالانی بر پشت بیرون آمد. عَصْمَه او را شناخت و فهمید که او یحیی بن زید است، پس ضربه‌ای شلاق بر پالانش زده، گفت که از این شهر بگریزد، یحیی نیز بی‌درنگ از آنجا گریخته، به جوزجان (گوزگان) رفت. در آنجا نیز او قبل از ورودش، شناسایی شده و ناگزیر به شهر بلخ پناه برد.^{۲۶}

د. دستگیری و زندانی شدن یحیی در خراسان

نظر مورخان درباره شیوه دستگیری یحیی نیز متفاوت است و بلعمی و ابن اعثم درباره نحوه دستگیری او با مورخان دیگر کمی اختلاف دارند. به روایت ابن دو مورخ، یحیی در بلخ پیش یکی از شیعیانش به نام یونس بن سلیم مولای ابی به کره رفته بود، اما عامل نصر بر بلخ، پسر عمویش، عقیل بن معقل لثی از این امر آگاه گردید، بنابراین مردم شهر را به مسجد جامع (اعظم) فراخوانده، شروع به جستجوی خانه به خانه کرد و هر کس را که دوستدار اهل بیت بوده، دستگیر و به شلاق بست. در این میان، جوانی به نام قُرَیش بن حرش که تحمل شلاق خوردن پدرش را نداشته، مخفیگاه یحیی را نشان داد و عقیل بن معقل، یحیی را در خانه یونس بن سلیم، در میان خانواده‌اش پیدا و دستگیر ساخته و با غل و زنجیر نزد نصر بن سیار به مرو فرستاد.^{۲۷}

یعقوبی نیز بر خلاف مورخان دیگر روایت می‌کند که یحیی به خراسان گریخته، به بلخ رفت و یوسف بن عمر، والی عراق این امر را برای هشام گزارش کرد. خلیفه نیز حکم دستگیرش را برای نصر بن سیار نوشت و او هُدبّه بن عامر سعدی را با لشکری به سوی بلخ روانه کرد و بدین ترتیب، یحیی را دستگیر کرده نزد نصر آوردند و او یحیی را در کهندژ مرو زندانی کرد.^{۲۸}

روایت بیشتر مورخان حاکی از آن است که یحیی در بلخ نزد حرش بن عمرو بن عمرو بن داود شیبانی، مردی از قبیله رَبعه رفت^{۲۹} و همچنان مقیم آنجا بود تا آن که هشام بن عبدالملک در سال ۱۲۵ هـ ق درگذشت و خلافت به ولید بن یزید رسید. یحیی در این مدت برای تحریک مردم و به ویژه بنی‌هاشم بر ضد بنی امیه و گرفتن انتقام خون پدرش، اشعاری برای بستگانش سروده، به مدینه فرستاد که بدین مضمون بود:

«خلیلی عَنی بالمَدینة بَلْغَا بنی هاشم اَهلَ النُّهَی و التَّجارب».

«فحتی متی لا تَطْلُبون بثارکم اُمیَّةً اِنَّ الدَّهْرَ جَمُّ العجائب».

«و حتی تَرْضَوْنَ بِالْخَسْفِ مِنْهُمْ و کُنْتُمْ لِزَيْدٍ أَبَاءَ الْخَسْفِ عِنْدَ الْحَارِبِ».

«لِکُلِّ قَتِيلٍ مَعْشَرٌ یَطْلُبُونَهُ و لیس لزیّدٍ بِالْعِرَاقِیْنَ طَالِبٌ»^{۳۰}

«ای دوست من این پیام مرا به بستگانم، بنی‌هاشم، آن زیرکان و تجربه داران در مدینه برسان».

«پس تا کی انتقام خود را از بنی امیّه نمی‌گیرید، همانا روزگار پر از شگفتی‌هاست».

«و چگونه به خواری آنان تن می‌دهید، در حالیکه شما امتناع‌کنندگان از تن دادن به خواری به هنگام جنگ بودید».

«برای هر کشته‌ای، گروه و جماعتی است که طلب خونخواهی وی کنند، اما در سرزمین عراقین (بصره و کوفه) برای زید خونخواهی نیست».

این اقدام یحیی در برانگیختن احساسات مردم مدینه باعث توجه حاکم عراق شده و از آن امر احساس خطر کرد، بنابراین زمانی که خبر حضور یحیی در خراسان و اقامتش نزد حُرَیْش به گوش یوسف بن عمر، والی عراق رسید، به حاکم خراسان، نصر بن سیار دستور داد که حرش را دستگیر کرده، تحت فشار قرار دهد تا یحیی بن زید را تسلیم کند؛ لذا نصر به عقیل بن مَعْقِل عَجَلی، عامل بلخ فرمان داده تا حرش را دستگیر کرده و به هر طریق ممکن به اعتراف وادارد. پس عامل بلخ حرش را دستگیر کرده و زیر شکنجه گرفت و ۶۰۰ ضربه شلاق به او زد، اما حرش می‌گفت: «سوگند به خدا، اگر یحیی در زیر قدم‌های من باشد، پای خود را از روی او برنخواهم داشت، هر چه می‌خواهی بکن».^{۳۱}

در این میان، قُرَیْش بن حرش که از شلاق خوردن پدرش بی‌تاب شده بود، نزد عقیل آمد و مخفیگاه یحیی را که در اطافی داخل اطاق دیگری (پستو) بوده، به او نشان داد و یحیی با یزید بن عمر تمامی از اهل سرخس همراه با مولایش و فضل مولای عبدالقَیْس که از کوفه تا اینجا در

خدمت یحیی بودند و همچنین دو تن دیگر از یاران یحیی دستگیر شده و عقیل آنان را نزد نصر بن سیار به مرو برد. او نیز آنان را با غل و زنجیر به زندان افکند و طی نامه‌ای خبر دستگیری آنان را به یوسف بن عمر اطلاع داد.^{۳۲}

هـ آزادی یحیی از زندان و بازگرداندن او به سوی عراق

یوسف با آگاهی از دستگیری یحیی به ولید بن یزید، خلیفه وقت برای تعیین تکلیف نامه‌ای نگاشت، اما خلیفه بر خلاف انتظارش حکم آزادی یحیی را صادر کرده، به حاکم خراسان، نصر بن سیار که در این زمان از طرف خلیفه جدید حکم امارت خراسان را به شکل مستقل از عراق دریافت کرده بود، دستور داد تا یحیی و یارانش را امان داده، آزاد سازد.^{۳۳}

در اینجا یعقوبی، علاوه بر روایت فوق، نظر دیگری دارد. وی بر آن است که یحیی از زندان مرو گریخته، رهسپار بیهق نیشابور گردید.^{۳۴} اگر این نظر او پذیرفته شود، می‌توان به سهولت علت قتل یحیی را توجیه کرد، ولی اکثر مورخان نظر اول را ابراز داشته‌اند که بیان علت قتل یحیی در صورت قبول روایت آنان کمی پیچیده‌تر خواهد شد. احتمالاً چنین به نظر می‌رسد که ولید نقشه‌ای حساب شده طرح کرده تا بدین وسیله یحیی را بی سر و صدا از خراسان - که در این زمان شاهد فراهم آمدن مقدمات قیام دیگری بود - به شام انتقال دهد و در آنجا به آسانی او را به قتل رساند یا آنکه عاملانش، نصر و یوسف، توطئه چینی کرده تا یحیی را از منطقه آشوب زده خراسان که بستر چندین قیام خونین بوده، دور ساخته، سپس به آسانی او را به جرم دعوت به خویشتن به قتل رسانند! به هر روی، ولید و یا عاملانش نقشه شومی برای از میان برداشتن یحیی طرح‌ریزی کرده بودند. اقدامات بعدی آنان دلیل بر این مدعاست.

بنا به روایت بیشتر مورخان، نصر بن سیار یحیی را به دستور خلیفه از زندان آزاد ساخته، به پرهیز از برپایی آشوب و سفارش به تقوی و ترس از خدا فراخواند. یحیی نیز در جوابش گفت: «آیا در میان امت محمد (ص) فتنه‌ای بالاتر از این که شما در آن هستید، وجود دارد؟ خون‌ها را به ناحق می‌ریزید و اموال را نابجا می‌گیرید»، اما نصر در قبال گفته او سکوت اختیار کرد و به او

دو هزار درم و نعلینی بخشید و دستور داد تا یحیی خود را نزد خلیفه، ولید بن یزید برساند.^{۳۵} به روایت دیگر، او را آزاد ساخته، اکرام کرد و ده هزار درم خلعت بخشید و گفت: «امیر المومنین، ولید بن یزید به تو دستور داده که به عراق بروی و در آنجا بمانی تا فرمانی در حق تو صادر گردد».^{۳۶} بدین سان یحیی از زندان آزاد گشت. به روایت ابوالفرج اصفهانی، عده‌ای از توانگران شیعه بعد از آزادی یحیی نزد آهنگری که غل و زنجیر را از پایش درآورده بود، رفته و آن را به مبلغ بیست هزار درم به صورت مزایده خریداری سپس قطعه قطعه کرده، از آن برای انگشتر خود نگین ساختند تا بدان تبرک جویند.^{۳۷}

به هر روی، یحیی با یارانش به دستور امیر خراسان از مرو حرکت کرده و راهی سرخس شدند. نصر بن سیار نیز طی نامه‌ای به عبدالله بن قیس بکری، عامل سرخس دستور داد تا او را از آنجا براند و اجازه اقامت ندهد، زان پس یحیی به سوی طوس حرکت کرد.^{۳۸} حسن بن زید تمیمی، سالار بنی تمیم و عامل طوس نیز از طرف نصر نامه‌ای دریافت کرده، مبنی بر آن که مراقب حرکت یحیی باشد و نگذارد او در طوس اقامت کند و نیز افرادی را بر یحیی و یارانش بگمارد تا او را تحت الحفظ به عمرو بن زراره، عامل نیشابور تسلیم کنند، بنابراین عامل طوس، انباردار اسلحه خود، سرحان بن فروخ عنبری را با یک دسته سوار بر او گماشت.^{۳۹} یحیی در بین راه به نکوهش خلفای بنی امیه، هشام، ولید بن یزید و عاملشان، یوسف بن عمر پرداخت^{۴۰} و به گفته سرحان عنبری، او از نصر بن سیار نیز ناراضی بوده و او را نکوهش می‌کرد، گویی مقدار عطایی را که به وی بخشیده بود، کم می‌دانست. درباره یوسف بن عمر نیز سربسته سخن می‌گفت مبنی بر آن که از نیرنگش بیمناک بوده و ترس آن داشته که چون نزدش رود، او را به قتل رساند.^{۴۱} آنگاه علت همراهی یارانش با خود را به خاطر ترس از مسموم شدن و یا دوباره زندانی شدن بیان کرد.^{۴۲} سپس از نگهبان گماشتن حسن بن زید تمیمی بر خودش انتقاد کرده و این امر را عجیب تلقی نمود. سرحان در ادامه روایت خود می‌گوید: «یحیی آن روز به صراحت سخن می‌گفت، به خدا اگر می‌خواستم کس می‌فرستادم و او را در بند می‌آوردند».^{۴۳}

با توجه به مطالب فوق می‌توان دریافت که یحیی بن زید نیز به آن رفتار محبت‌آمیز ولید و حاکمانش اعتماد نداشته و از برخورد نصر و عاملانش که او را کاملاً تحت نظر گرفته نیز بیمناک بود؛ همچنین از بازگشت به عراق - سرزمینی که زیر نظر دشمن سرسخت او و قاتل پدرش، یوسف بن عمر بوده - کاملاً هراس داشته، زیرا یوسف، دشمن دیرین و قسم خورده او و پدرش که لحظه‌ای از تعقیب وی دست برنداشته، اینک نیز در قتل او لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد؛ چنانکه این امر، از رفتار و گفتار یحیی کاملاً آشکار است. اینجاست که مسائل پیچیده‌تر می‌شود. این که نصر بن سیار در همان آغاز امر، بعد از رهایی یحیی، وی را از برپایی هرگونه آشوبی برحذر داشته بود! همین بیان و ادعای برپایی آشوب توسط نصر - حتی اگر یحیی آشوبی بپا نمی‌کرد - می‌توانست بعدها بهانه خوبی برای قتل وی قلمداد گردد؛ این که نصر به عاملان خود دستور داده که یحیی را مرحله به مرحله از شهرهای خراسان برانند و حتی نگهبان بر او بگمارند تا او را در نیشابور به دست عمرو بن زراره بسپارند! شاید در نیشابور توطئه قتل او چیده شده بود!

و. برخورد و درگیری حاکم نیشابور با یحیی و شکست و قتل حاکم

مورخان درباره برخورد عامل نیشابور با یحیی و درگیری بین طرفین نظرات مختلفی ابراز داشته‌اند. اکثر آنان می‌نویسند که یحیی تحت نظر سرحان بن فروخ عنبری از طوس به نیشابور نزد عمرو بن زراره آمد و او نیز یحیی را هزار درم یا به قولی پنج هزار درم عطا بخشیده، راهی بیهق، آخرین شهر خراسان ساخت، اما یحیی به خاطر ترس از قتل به دست یوسف بن عمر، والی عراق دوباره با یارانش از بیهق به سوی نیشابور بازگشت. در راه نیز شماری اسب برای یارانش که حدود هفتاد تن بودند، خریداری کرده و به عمرو بن زراره پیام فرستاده که ما قصد عزیمت به سوی بلخ داریم و می‌خواهیم مدتی در منطقه تو، خود و چهارپایانمان، استراحت کنیم، پس چند روزی در آنجا مانند. در این فرصت، عمرو بن زراره، موضوع را به نصر اطلاع داده و او نیز به عاملان خود در سرخس و طوس دستور یاری عمرو جهت سرکوبی یحیی و

یارانش را صادر کرد، اما با فداکاری یاران یحیی، لشکریان عمرو بن زراره شکست خورده، گریختند و عمرو نیز در حین نبرد کشته شد.^{۴۴}

با توجه و استناد به روایت فوق، یحیی به جرم سرپیچی از دستورات، مقصر شناخته شده و مسئول این حادثه و پیامدهای بعدی است؛ اما برخی مورخان نظر دیگری را با تفضیل بیشتری بیان کرده‌اند و احتمالاً حاکی از توطئه نافرجامی است که آنان از آن پرده برداشته و مسئول آن نه یحیی بن زید بلکه شخص عمرو بن زراره و سران او بودند. بنا به روایت این دسته از مورخان، یحیی بعد از رهایی از زندان مرو، با صد تن از شیعیانش راهی عراق گردیده تا دو فرسنگی نیشابور رسیدند. هنگامی که خبر آمدن یحیی به عمرو بن زراره، عامل آن ناحیه رسید، وی به یارانش گفت که یحیی از زندان مرو فرار کرده^{۴۵} و از دید نصر بن سیار ناپدید شده و کارش مشخص نیست؛ پس برای نبرد با او آماده شوید و به سوی او بروید. بدین سان، عمرو بن زراره با لشکریانش به جنگ یحیی رفتند. یحیی نیز با مشاهده آنان زره پوشیده، یاران خود را به پایداری دعوت کرد و در جلوی یارانش ایستاده، خطاب به لشکریان مقابل گفت: «ای مردم برای چه به جنگ من آمده‌اید، به خدا سوگند که من برای جنگ با شما نیامده‌ام، بلکه مردی رهگذرم؛ راه دهید تا بروم»، اما کسی با او سخن نگفت و به سوی او تیر پرتاب کردند که به چند تن از یارانش خورد و آنان را به قتل رسانید، پس یحیی به یاران خود گفت: «ای مردم شما می‌دانید که من به قصد این قوم نیامده‌ام، بلکه طبق دستور به سوی عراق می‌رفتم که این قوم همان گونه که می‌بینید، بر من حمله بردند و قصد دارند من و شما را به قتل برسانند، ولی من خویشتن‌داری به خرج می‌دهم، شما نیز خویشتن‌داری کنید»، اما یاران یحیی خواستار آن بودند که وی آن قوم را سوگند دهد تا برگردند، والا با آنان جنگ خواهند کرد. بنابراین، یحیی آن قوم را سوگند داد و گفت: «ای مردم از خدا بترسید و از ما دست بردارید که ما بدون اجازه امیر نصر بن سیار و امیرمؤمنان ولید بن یزید، از مرو خارج نشده‌ایم و او (ولید) شخصی را نزد عاملش فرستاد که مرا آزاد ساخت. پس اگر گفته مرا نمی‌پذیرید به نصر بن سیار، رئیس خود نامه بنویسید و از او در این به اره بپرسید، من نیز نزدیک دروازه شهرتان فرود می‌آیم تا جواب نامه برسد»، اما کسی به سخنانش گوش فرا نداد و به او و یارانش حمله کردند که در نتیجه آن،

جنگ درگرفت و مدتی طول کشید. در این میان، ابوالفضل ابراهیم، برادر رضاعی یحیی به عمرو بن زراره حمله برد و او را به قتل رسانید و با مرگ او، لشکرش شکست خورده، به داخل شهر گریختند. یحیی، بعد از شکست لشکریان عمرو، یاران خود را جمع کرده، گفت: «همانا عازم عراق بودیم که چنین امری به وقوع پیوست و این کار بزرگی بود که چاره‌ای جز انجام آن نبود؛ از این پس، عراق جای ما نیست، پس به خراسان برگردید، اگر قرار باشد بمیریم، پس با شرافت بمیریم».^{۴۶}

با توجه به روایت فوق چنین استنباط می‌شود که احتمالاً توطئه‌ای در کار بوده تا بدین وسیله به زندگی مردی پایان دهند که نسل اندر نسل بر ضد حُکام ظلم و جور ساکت نشستند و برای احقاق حق خود دفاع کردند، اما با درایت و لیاقت یحیی و یارانش، این توطئه خنثی گردید، گرچه بهانه‌ای به دست حُکام جور داده شد تا بعدها او را به جرم دعوت به خویشتن و قیام علیه خلیفه وقت به قتل برسانند؛ همانگونه که برخی مورخان، علت درگیری او با والی نیشابور را مبالغه در امر دعوت به خود و خلع خلیفه وقت قلمداد کرده‌اند.^{۴۷}

به هر روی، یحیی چه به خاطر ترس از یوسف بن عمر، والی عراق بر طبق روایت نخست یا مطابق با روایت دوم به سبب توطئه حُکام دیگر، درگیر جنگی ناخواسته شد و بعد از آن پیروزی چاره‌ای ندید که همانند سابق راهی شهرهای دیگر خراسان گردد و پیروانش را به قیام دعوت کند، بنابراین از نیشابور رهسپار هرات گردید که مُغَلّس بن زیاد عامری، عامل آنجا هیچ اقدامی برضد او انجام نداد.^{۴۸}

ز. اقدامات نصر بن سیار، حاکم خراسان بر ضد یحیی و محاصره و قتل او

هنگامی که خبر شکست و قتل عمرو بن زراره، عامل نیشابور به نصر بن سیار رسید، سخت بیتاب شد و گفت: «این از کار امیرمؤمنان و جنایتی که بر ما و بر خودش روا داشت. من هرگز قصد نداشتم که یحیی را از زندان آزاد کنم تا از بین برود».^{۴۹} سپس برای عمرو و یاران مقتولش مرثیه‌ای سرود^{۵۰} و تصمیم گرفت که لشکری به سوی یحیی بفرستد.

مورخان در بیان حضور نصر در این لشکرکشی یا عدم حضورش، نظرات مختلفی ارائه کرده‌اند. بنا به روایت اکثر آنان، نصر سَلَم بن أَخُوَزَ مازنی،^{۵۱} صاحب شرطه‌اش (رئیس پلیس) را با هشت هزار نفر سواره نظام به تعقیب یحیی فرستاد،^{۵۲} اما به روایت برخی دیگر، سَلَم بن أَخُوَزَ با سه هزار نفر به عنوان مقدمه به تعقیب یحیی گسیل شد و نصر با هفت هزار نفر به دنبالش به راه افتاد،^{۵۳} ولی روایت یعقوبی در این به اره صحیح‌تر به نظر می‌رسد. بنا به گفته او، هنگامی که نصر از شکست عاملش در نیشابور آگاه شد، سَلَم بن أَخُوَزَ هلالی را به جنگ یحیی فرستاد، اما تا سَلَم به سرخس برسد، یحیی از هرات حرکت کرده، به بادغیس رفت و از آنجا راهی مرورود شد. نصر وقتی از این امر آگاه گردید، به لحاظ فاصله‌ای که بین سَلَم بن أَخُوَزَ و یحیی وجود داشته، تصمیم گرفت که خود از مرو به سوی مرورود حرکت کند تا مانع پیشروی یحیی به طرف بلخ گردد.^{۵۴}

به هر روی، یحیی وارد سرزمین جوزجان (گوزگان) شد و در آنجا عده‌ای از مردم طالقان، فاریاب و بلخ به او پیوستند.^{۵۵} ظاهراً در این سرزمین، نصر بن سَیَار مانع از پیشروی یحیی به طرف بلخ گردید و بدین سان، یحیی بین دو نیروی نظامی - لشکر نصر از یک طرف و مقدمه سپاهش به فرماندهی سَلَم بن أَخُوَزَ که از طرف دیگر در تعقیب یحیی بوده - گرفتار شد، بنابراین وی همراه یارانش در آن سرزمین ناگزیر به دهی به نام اَرغوی^{۵۶} پناه برد. در این میان، مقدمه سپاه نصر نیز به او ملحق شد و سَلَم بن أَخُوَزَ فرماندهی جنگ را بر عهده گرفت و سپاه را آرایش جنگی داد. وی سوره بن محمد بن عبدالله بن عزیز کندی را بر جناح راست و حماد بن عمرو سعدی، عامل جوزجان (گوزگان) را بر جناح چپ نهاد.^{۵۷} یحیی نیز افراد خود را همانند نبرد نیشابور آرایش جنگی داد و نبرد آغاز شد.^{۵۸}

مورخان در بیان مدت زمان درگیری بین طرفین نیز اختلاف نظر دارند. برخی مدت آن را سه روز بیان کرده‌اند که جنگ در روز سوم به نفع لشکریان نصر مغلوبه شد،^{۵۹} اما اکثر مورخان این درگیری را در یک روز بیان کرده‌اند.^{۶۰} یحیی در میدان نبرد برای تقویت روحیه خود و یارانش دست به ایراد سخنرانی زد و فریاد برآورد: «ای بندگان خدا، آنگاه مرگ فرا می‌رسد که

مهلت انسانی سرآمده باشد. ای بندگان خدا، مرگ در تعقیب انسان است و راه فراری از آن نیست و نمی‌توان جلوی آن را گرفت؛ پس به دشمن حمله کنید که خدا رحمتش را بر شما فرستاد و بجنگید تا به گذشتگان خود ملحق شوید و به سوی بهشت گام نهید و بدانید که افتخاری برای انسان بالاتر از شهادت و کشته شدن در راه خدا نیست»^{۶۱} و در حین حمله به دشمن این اشعار را زمزمه می‌کرد: «أنا ابنُ أُمی و أبی أنا ابنُ فاطمة و علی»^{۶۲} و نیز این شعر خنساء را به تمثیل می‌خواند: «نهین النفوسَ و هون النفوس يوم الکرهیه أوفی لها»^{۶۳} (جان‌ها را خوار می‌داریم و خوار داشتن جان‌ها در روز سختی بهتر است).

یحیی هنگام ظهر از سَلَم بن آخُوَز مهلت خواست تا برای اقامه نماز از جنگ دست بکشند. سَلَم پذیرفت و طرفین برای برپایی نماز مدتی از هم جدا شدند، ولی بعد از نماز، دوباره با هم درگیر شده، عده‌ای از طرفین کشته شدند.^{۶۴} در این بین، یحیی باقیمانده یاران خود را برای تجدید پیمان به ادامه جنگ یا تسلیم به دشمن مخیر ساخت که آنان تا آخرین نفر با او پیمان شهادت بستند، سپس به اتفاق او، یکباره بر دشمن حمله‌ور شدند و بعد از مدتی همه آنان شهید گشتند، اما یحیی خود به تنهایی به نبرد ادامه داد تا لشکریان دشمن او را تیرباران کردند.^{۶۵} مردی به نام عیسی، مولای عیسی بن سلیمان عنزی (از قبیله عنزه) تیری به سوی یحیی پرتاب کرد که به پیشانی‌اش اصابت کرده، او را از اسب بر زمین افکند.^{۶۶} در این هنگام، سَلَم بن آخُوَز و لشکریانش بر بالین یحیی رسیدند و سَلَم دستور داد تا سرش را از پیکرش جدا کنند، بنابراین سوره بن محمد کندی از اسب پیاده شد و دستورش را اجرا کرد.^{۶۷} یا به روایتی دیگر، سوره بن محمد یحیی را کشته یافت و سرش را برداشت و آن مرد عنزی زره و سلاحش را برگرفت و حتی لباسش را از تنش درآورده، به غارت برد.^{۶۸} سر یحیی را نزد نصر آورده، وی آن را همراه با نامه‌ای برای یوسف بن عمر فرستاد تا برای ولید ارسال کند.^{۶۹} ولید نیز آن را برای ریّطه، مادر یحیی به مدینه فرستاد که به دامنش انداختند و او در خطاب به سر فرزندش می‌گفت: «او را مدت زیادی از من دور کردید و حال وی را کشته به من هدیه می‌دهید. درود خدا بر او و بر پدرانش باد، صبحگاهان و شبانگاهان».^{۷۰} پیکر یحیی را به دستور نصر، بر دروازه جوزجان

(گوزگان) ^{۷۱} یا به روایتی دیگر به همراه پیکر برادرش، ابوالفضل ابراهیم در بزرگراه جوزجان (گوزگان) در مقابل یکدیگر بدار آویختند. ^{۷۲}

ح. پیامد قتل یحیی در عراق و بهره‌برداری سیاسی ابومسلم از آن در خراسان

هنگامی که خبر قیام یحیی و سرکوبی‌اش به ولید بن یزید، خلیفه وقت رسید، به یوسف بن عمر، عامل خود در عراق دستور داد: «وقتی این نامه به تو رسید، در کار گوساله عراق بنگر و آن را بسوزان و در شط بریز» ^{۷۳} که مرادش، پیکر به دار آویخته زید بن علی (ع) بود، پس یوسف خراش بن حوشب ^{۷۴}، سالار نگهبانان خود را مأمور این کار کرد و او پیکر زید را از دار پایین کشیده، در آتش سوزاند و خاکسترش را بکوفت و در زنبیلی ریخت و در کشتی نهاد و به درون رودخانه فرات ریخت. ^{۷۵} یا به روایتی نیمی از خاکسترش را در فرات و نیمی را در کشتزارها ریختند و یوسف بن عمر گفت: «به خدا قسم ای مردم کوفه، شما را رها کنم که او را در خوراک خود بخورید و در آب خود بیاشامید. ^{۷۶}»

پیکر یحیی نیز در خراسان همچنان تا قیام ابومسلم خراسانی بر دار آویخته بود تا آنکه ابومسلم آن را از دار پایین کشیده، غسل داد و کفن پوشاند و بر پیکرش نماز گزارده، دفن کرد و با مراجعه به دیوان خراسان، نام کسانی را که در نبرد با یحیی شرکت کرده بودند و نیز قاتلان او را شناسایی کرده، به مجازات رسانید. ^{۷۷} مردم خراسان نیز هفت روز برای یحیی مجالس عزای تشکیل دادند، زیرا آنان با قیام ابومسلم از حکومت بنی امیه در امان بودند و هر پسری که در آن سال در خراسان به دنیا آمده بود، یحیی یا زید نامیده شد. ^{۷۸} بدین سان، ابومسلم خراسانی از مرگ یحیی برای تبلیغ دعوت عباسی بهره وافی برد و به روایت برخی مورخان، یکی از عوامل سیاه پوشی عباسیان آن بود که ابومسلم در عزای یحیی سیاه پوشید و فرمان داد تا همه مردم سیاه بپوشند و این لباس شعار آنان گردید ^{۷۹} و بدین وسیله همه مخالفان بنی امیه و به ویژه علویان و شیعیان زیدی را در زیر لوای خود درآورد.

ط. تاریخ قتل، میزان سن، زندگی خانوادگی و شمایل یحیی.

مورخان در بیان تاریخ قتل یحیی، سن و ازدواج او نیز اختلاف نظر دارند. برخی سال قتل او را ۱۲۵ هـ ق^{۸۰} و بعضی آن را آخر سال ۱۲۵ هـ ق یا اوّل سال ۱۲۶ هـ ق بیان کرده‌اند.^{۸۱} برخی مورخان ماه قتل او را رمضان^{۸۲} و روز قتلش را جمعه تعیین کرده‌اند.^{۸۳} به هر روی، در کتیبه قبر او تاریخ قتلش به روز جمعه ماه رمضان سال ۱۲۵ هـ ق به خط قدیم کوفی کنده شده است.^{۸۴} درباره سن او هنگام شهادت نیز اختلاف نظر وجود دارد. برخی سنش را ۱۸ سال^{۸۵} و بعضی آن را ۲۸ سال^{۸۶} ذکر کرده‌اند. همچنین برخی از مورخان درباره ازدواج او آورده‌اند که وی از پیشنهاد ازدواج مخالفت ورزیده، می‌گفت: «هیئات، ابوالحسن (زید) بر کُناسه کوفه به دار آویخته است و من هنوز طلب خونخواهی او نکرده‌ام»^{۸۷}، با وجود این، برخی منابع از ازدواج او با دختر عمویش به نام مَحْنَه دختر عمر بن علی بن حسین^(ع) خبر داده و مدعی‌اند که وی از این زن دارای فرزندی بوده، اما همه آنان در کودکی درگذشتند^{۸۸} و به همین خاطر نسلی از او باقی نمانده بود.^{۸۹}

ابن حزم و ابن عنبه در تأیید این نظر می‌نویسند: «برای یحیی فرزندی نماند مگر دختر بچه خردسالی که بعد از قتل پدرش، او نیز وفات یافت»^{۹۰}، اما ابن حزم خود در ادامه روایت از انتساب صاحب الزّنج به یحیی بن زید یاد می‌کند.^{۹۱} فخر رازی نیز بر آن است که از یحیی فرزند پسری باقی نماند.^{۹۲} برخی نیز از یحیی بن عمر بن یحیی بن زید، نوه یحیی یاد می‌کنند که در زمان متوکل در سال ۲۳۵ هـ ق یاران خود را جمع کرده، قصد خروج داشت، اما دستگیر و زندانی شد.^{۹۳} بلعمی و مؤلف مجمل التواریخ نیز از عبدالله بن یحیی بن زید طالب الحق یاد می‌کنند که در زمان مروان حمار در یمن قیام کرد.^{۹۴} ابن ندیم نیز از اسحاق ترک به عنوان یکی از فرزندان یحیی بن زید نام می‌برد که در زمان خلافت منصور دوانقی قیام کرده^{۹۵} و ابن اسفندیار نیز از پسری از آن یحیی بن زید یاد کرده که نزد جعفر برمکی پرورش یافته و با خلیفه هارون مناظره داشته و سرانجام به دستور خلیفه محکوم به مرگ شد، ولی جعفر او را رها کرده و همین امر باعث قتل جعفر و هلاکت خاندان برمکی شده بود.^{۹۶} قزوینی نیز از ترکانی یاد می‌کند که در بلاد بغراج زندگی می‌کردند و پادشاهی از سادات علوی، از نسل یحیی بن زید داشتند^{۹۷} و سرانجام آن که مقرر در ذکر انساب ابوالحسن فتونی از فرزند یحیی به نام

حسین نام می‌برد که بلاعقب بوده است.^{۹۸} درباره شمالی یحیی گفته شده که او چهره‌ای زیبا و گندمگون با صورت و بینی کشیده و پوستی روشن و موهای کوتاه داشت یا به روایتی سرش طاس بوده و نیرومند و قوی هیکل بود.^{۹۹}

ی. اهداف قیام یحیی و محل آرامگاه او.

در پایان این گفتار، با دقت و تأمل در اهداف قیام زید بن علی^(ع) می‌توان به انگیزه‌های قیام یحیی نیز پی برد. زید ضمن دعوت پیروان خود از آنان بیعتی بدین مضمون می‌گرفت: «ما شما را به کتاب خدای می‌خوانیم و سنت پیامبر^(ص) و نبرد با ستمگران و دفاع از ضعیفان و عطای محرومان و تقسیم غنیمت میان صاحبانش به مساوات و رد مظالم و باز آوردن حقوق سپاهیان دیر مانده و یاری اهل بیت^(ع) در مقابل مخالفانی که حق ما را نشناخته‌اند».^{۱۰۰} پس با توجه به آنچه درباره قیام یحیی بن زید بیان گردیده، می‌توان نتیجه گرفت هدف قیامش احقاق حق، برپایی عدل و عدالت و جلوگیری از ظلم و ستمی بوده که بر مردم می‌رفت و گرفتن انتقام خون به ناحق ریخته پدرش بود، همان گونه که برخی منابع به صراحت به این موضوع اشاره کرده‌اند.^{۱۰۱} و این امر از اشعار، گفتار و کردار او نیز به روشنی هویدا است. بنابراین ساده‌لوحی است پنداشته شود دشمنان او که لحظه‌ای از تعقیب وی غافل نماندند، آن چنان با محبت او را آزاد سازند و به آسانی دست از سرش بردارند؛ آن گونه که برخی منابع از مهربانی و شفقت نصر بن سيار و حتی شیعه بودنش سخن رانده، یادآور شده‌اند که نصر در نهم شیعیه بود^{۱۰۲} و هنگام دستگیری یحیی از قتل او اکراه ورزیده و او را آزاد ساخته، گفت: «از خراسان بیرون شو و به هر کجا که می‌خواهی برو، همانا دیروز پدرت به قتل رسید و من اکراه دارم که امروز تو را به قتل برسانم یا تو را برای به قتل رسیدن (نزد خلیفه یا والی عراق) بفرستم»، اما یحیی از آنجا به نیشابور رفت و عامل آنجا را به قتل رساند و بیت المال را به غارت برد، پس نصر سلم بن اخوز را به جنگ او فرستاد.^{۱۰۳}

همان گونه که اشاره شده، چنین برخورد مهربان و نرمی از نصر و عاملان دیگر ولید بن یزید بعید به نظر می‌رسد، چنانکه حتی مورّخی چون بلاذری این روایت را بعد از بیان مفصل

روایات واقعی تاریخی و به طور ضمنی در پایان گفتارش اشاره کرده و چندان اهمیت و اعتباری برای آن قائل نشده است.^{۱۰۴} به نظر می‌رسد که منظور از این گونه روایات، کم رنگ ساختن اهداف قیام یحیی و سرپوش نهادن بر جنایات حکام وقت و مقصر شناختن یحیی در برپایی آشوب، هرج و مرج و غارت اموال مردم باشد که بی تردید این گونه برچسب‌ها از چنان مردی پاک نژاد چون یحیی به دور است. در پایان لازم به یادآوری است که برخی مورخان از محل شهادت و وجود آرامگاه یحیی در جرجان (گرگان) خبر داده‌اند.^{۱۰۵} که احتمالاً با جوزجان (گوزگان) واقع در افغانستان فعلی اشتباه شده است، ولی با وجود این، بارگاهی منسوب به یحیی بن زید در استان گلستان و در شهرستان گنبد وجود دارد که زیارتگاه خاص و عام است.

نتیجه‌گیری:

حاصل سخن آن که با وقوع هرج و مرج و بی‌ثباتی در عراق و خراسان و اوضاع نابسامان اواخر حکومت بنی امیه زمینه قیام‌های زیادی در سراسر قلمرو اسلامی به وجود آمد که نهضت زید بن علی بن حسین^(ع) و فرزندش، یحیی در شمار آن‌ها بودند. زید بن علی^(ع) در سال ۱۲۲ (یا به روایتی ۱۲۱ هـ.ق) در کوفه دست به قیام زد و فرزندش نیز همراه پدر در آن حضور داشت، ولی با شهادت زید، فرزندش، یحیی به خراسان گریخت و با استفاده از شرایط حاکم بر آن سرزمین و اوضاع متشنج جامعه خراسان به خاطر ظلم و ستم بنی امیه، حاکمان و عاملان آنان تقریباً به مدت سه سال در آنجا دست به تبلیغ دعوت خود زد.

حاکمان اموی عراق و خراسان نیز در صدد دستگیری و زندانی ساختن یحیی برآمدند و با طرح نقشه‌ای قصد کشتن او را داشتند که با درایت و هوشیاری یحیی و پیروانش روبرو شده، اما علی رغم موفقیت نسبی یحیی در برخورد با عاملان دست نشانده خلیفه و حاکمان او، سرانجام وی را در منطقه جوزجان به محاصره درآورده و در سال ۱۲۵ هـ.ق به شهادت رساندند. شهادت یحیی دستاویز سران انقلابی همچون ابومسلم گشت که از آن واقعه بهره برداری کرده و همه مخالفان بنی امیه به ویژه علویان و طرفداران زید و یحیی را به یاری خود فراخواند و به حکومت ظالمانه بنی امیه پایان داد.

منابع مختلف درباره قیام زید و پسرش، یحیی مطالب فراوانی روایت کرده، ولی نظرات همگی درباره این قیام یکسان نبوده و روایات برخی از آنها به ویژه درباره قیام یحیی با هم تفاوت داشته و گاهی بسیار متناقض می‌نماید و به نظر می‌رسد که برخی از مورخان با روایات خود سعی در توجیه رفتار ظالمانه حاکمان خلیفه یا پوشاندن حقایق و اهداف قیام یحیی و پدرش داشته یا در بیان روایات خود یحیی را مقصر شناخته و آغازگر درگیری‌ها و شورش علیه خلیفه وقت جلوه داده‌اند؛ در حالیکه مورخان با انصافی نیز با روایات خود پرده از حقایق آن قیام برداشته و چهره روشنی از آن ارائه داده‌اند.

یادداشت‌ها:

- ۱ - این مقاله بخشی از طرح پژوهشی اینجانب با عنوان «بررسی و تحلیل مهم‌ترین قیام‌های خراسان در دوره پایانی حکومت امویان است که در دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت انجام شده و از مسئولان پژوهشی آن واحد صمیمانه قدردانی می‌گردد.
- ۲ - ابن سعد، الطبقات الكبرى، ۳۲۵/۵؛ ابن قتیبه‌الدینوری، المعارف، ص ۱۲۶؛ ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۵۲؛ ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ۲۷۱/۵ و ۲۷۲؛ ابن عنبه، عمده الطالب، ص ۲۴۸.
- ۳ - تاریخ الرسل و الملوك، ۱۹۴/۴.
- ۴ - البلاذری، انساب الاشراف، ۳ / ۲۶۰ و ۲۶۳؛ الطبری، ۵۰۵/۵؛ ابن اعثم الکوفی، الفتوح، ۱۲۶/۸ (به اختصار فقط به فرار او بعد از مدت یک ماه از قتل پدرش اشاره کرده است)؛ ابن حزم الاندلسی، جمهره انساب العرب، ص ۱۰۶ (خویشاوند یحیی را حکم بن بشر بن مروان بیان کرده است)؛ ابن اثیر، ۲۴۷/۵.
- ۵ - مقاتل الطالبیین، ص ۱۴۲.
- ۶ - تاریخ الرسل و الملوك، ۲۰۹/۴.
- ۷ - الطبری، ۵۷۴/۴؛ ابن عبدربه، العقد الفرید، ۵ / ۲۲۳؛ الجهشباری، الوزراء و الكتاب، ص ۹۹؛ بلعمی، تاریخنامه طبری، ۱۱۵۲/۲ و ۱۱۵۵؛ ابن اثیر، ۶۹/۶؛ ابن خلکان، وفیات الاعیان، ۱۹/۷ (او را یکبار داود بن عمر بن طهمان سلمی و بار دیگر داود بن طهمان بیان کرده است).
- ۸ - زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۲؛ روی، تاریخ ایران (کمبریج)، ۳۸/۴.
- ۹ - خضری، تاریخ خلافت عباسی از آغاز تا پایان آل بویه، ص ۳.
- ۱۰ - همو، ص ۴.
- ۱۱ - تاریخ الرسل و الملوك، ۲۰۸/۴.
- ۱۲ - اخبار الدوله العباسیه، صص ۲۰۶ و ۲۰۷؛ المقدسی، احسن التقاسیم ص ۲۹۴؛ حسن ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام ۳۲/۲.
- ۱۳ - الطبری، ۳۱۶/۵؛ ابن اثیر، ۵۳/۵؛ [درباره آغاز دعوت عباسیان نظرات مختلفی وجود دارد. یعقوبی آغاز آن را به سال ۹۷ هـ بیان کرده (تاریخ یعقوبی، ۲۹۸/۲)، دینوری آن را هنگام امارت سعید بن عبدالعزیز بر خراسان در سال ۱۰۱ هـ ذکر کرده (اخبار الطوال، ۳۳۲)، بلعمی به صراحت آغاز دعوت عباسیان را در کتاب خود به سال ۱۱۳ هـ آورده است (تاریخنامه، ۱۰۰۶/۲ و ۱۰۰۷)].
- ۱۴ - البلاذری ۳ / ۲۶۰؛ الطبری ۵۰۳/۵؛ ابن اعثم، ۱۲۶/۸؛ الاصفهانی، ص ۱۵۳؛ بلعمی ۹۶۳/۲؛ ابن اثیر، ۲۴۶/۵.
- ۱۵ - الطبری ۵ / ۵۰۴؛ الاصفهانی، ص ۱۴۲؛ ابن اثیر، همانجا.

- ۱۷ - البلاذری ۲۶۰/۳ .
- ۱۸ - ابن اعثم ۱۲۶/۸؛ الاصفهانی، ص ۱۵۴؛ بلعمی ۹۶۳/۲.
- ۱۹ - ابن اعثم، همانجا؛ بلعمی، همانجا.
- ۲۰ - البلاذری ۲۶۰/۳؛ الاصفهانی، ص ۱۵۳؛ ابن عنبه، ص ۲۴۹ .
- ۲۱ - ابن اعثم ۱۲۷/۸؛ بلعمی، ۹۳۶/۲.
- ۲۲ - ابن عنبه، ص ۲۴۹.
- ۲۳ - البلاذری، ۲۶۰/۳؛ ابن اعثم، ۱۲۷/۸؛ الاصفهانی، ص ۱۵۴ (وی فرد مذکور را یزید بن عمرو التیمی بیان کرده است)؛ ابن عنبه، ص ۲۴۹؛ کبایه گیلانی، سراج الانساب، ص ۹۹ .
- ۲۴ - الاصفهانی، ص ۱۵۴.
- ۲۵ - البلاذری ۲۶۰/۳؛ الاصفهانی، ص ۱۵۴.
- ۲۶ - الفتوح، ۱۲۷/۸ به بعد؛ تاریخ‌نامه، ۹۶۳/۲ به بعد (وی گوزگان را گرگان بیان کرده است).
- ۲۷ - الفتوح، همانجا؛ تاریخ‌نامه، همانجا (بلعمی، یونس بن سلیم را یوسف بن مَسْلَمَه بیان کرده است).
- ۲۸ - تاریخ ۳۲۶/۲؛ البلدان، ص ۶۶ .
- ۲۹ - البلاذری ۲۶۱/۳؛ الطبری ۵۳۶/۵؛ ابن اعثم ۱۲۷/۸ (او در بیان اقامت نخست یحیی در بلخ به این مطلب اشاره دارد)؛ الاصفهانی، ص ۱۵۴ (او نام فرد مذکور را حُرَیْش بن عبدالرحمن شیبانی بیان کرده است)؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۳۹ (وی نیز فرد نامبرده را حُرَیْش بن عمرو بن داود بکری بیان کرده است)؛ ابن اثیر ۲۷۱/۵؛ ابن کثیر ۶/۱۰؛ ابن خلدون ۱۰۴/۳ (او نیز فرد مذکور را حُرَیْش بن عمرو مروان بیان کرده است)؛ ابن عنبه، ص ۲۴۹ (وی نیز نام او را حُرَیْش بن ابی حُرَیْش بیان کرده است)؛ میرخواند ۳۴۷/۳.
- ۳۰ - البلاذری، همانجا (بیت سوم را بیان نکرده است)؛ الاشعری، مقالات الاسلامیین، ص ۱۳۰ (مصرع بیت دوم را با اندکی اختلاف کلمات بیان کرده است)؛ المقدسی، ۵۰/۶ (بیت های دوم و سوم را بیان نکرده است)؛ مستوفی، ص ۲۸۳ (فقط بیت چهارم را بیان کرده است).
- ۳۱ - البلاذری ۲۶۱/۳؛ اخبار الدوله العباسیه، ص ۲۴۲؛ الطبری ۵۳۶/۵؛ الاصفهانی، ص ۱۵۴؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۳۹؛ ابن اثیر ۲۷۱/۵؛ ابن کثیر ۶/۱۰ .
- ۳۲ - همان مأخذ بالا.
- ۳۳ - البلاذری ۲۶۱/۳؛ الیعقوبی، تاریخ ۳۳۱/۲؛ اخبار الدوله العباسیه، ص ۲۴۳؛ الطبری ۵۳۶/۵؛ ابن اعثم ۱۳۰/۸؛ الاصفهانی، ص ۱۵۶؛ بلعمی ۹۶۶/۲؛ گردیزی، ص ۱۱۷؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۳۹؛ ابن اثیر ۲۷۱/۵؛ مستوفی، ص ۲۸۳؛ ابن کثیر ۷/۱۰؛ ابن خلدون ۱۰۴/۳؛ ابن عنبه، ص ۲۴۹؛ میرخواند ۳۴۸/۳.
- ۳۴ - تاریخ ۳۳۱/۲؛ البلدان، ص ۶۶ .

۳۵ - البلاذری ۲۶۱/۳؛ اخبار الدولة العباسیه، ص ۲۴۳؛ الطبری ۵۳۶/۵؛ الاصفهانی، ص ۱۵۶؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۳۹؛ ابن اثیر ۲۷۱/۵؛ ابن عنبه، ۲۴۹؛ [برخی مورخان نعلین را بَغْلَین (دواستر) نوشته‌اند (ر. ک: اخبار الدولة العباسیه، همانجا؛ الطبری، همانجا؛ تاریخ الخلفاء، همانجا؛ ابن عنبه، همانجا)؛ ابن اعثم نیز به اسبی اشاره دارد که نصر بن سیار هنگام رهایی یحیی به او بخشید (ر. ک: الفتوح ۱۳۲/۸)].

۳۶ - ابن اعثم ۸/ ۱۳۱؛ بلعمی ۹۶۶/۲.

۳۷ - مقاتل، ص ۱۵۵ (با توجه به آن که ابوالفرج خود زیدی مذهب بوده و این روایت نیز متواتر نیست، لذا در قبول آن جای تأمل است).

۳۸ - البلاذری ۲۶۱/۳؛ الطبری ۵۳۶/۵؛ الاصفهانی، ص ۱۵۶؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۳۹؛ ابن اثیر ۲۷۱/۵.

۳۹ - اخبار الدولة العباسیه، ص ۲۴۳؛ الطبری، همانجا؛ الاصفهانی، همانجا (وی سرحان را پسر نوح عنبری بیان کرده است).

۴۱ - الطبری ۵۳۶/۵؛ الاصفهانی، ص ۱۵۶.

۴۲ - الطبری ۵۳۷/۵.

۴۳ - الطبری، همانجا؛ الاصفهانی، ص ۱۵۶ (به گفته اصفهانی، یحیی گفت: «شگفت است که این مرد - مقصودش حسن بن زید تمیمی بود - چگونه بر من نگهبان می‌گمارد؛ به خدا سوگند، اگر بخواهم کسی را بفرستم تا او را به نزد من آرند و دستور دهم زیر دست و پا او را لگد کوب کنند، می‌توانم». چنانکه ملاحظه می‌شود، اصفهانی گفته فوق را به یحیی نسبت داده، اما بعید به نظر می‌رسد که یحیی دارای چنان قدرتی بوده که یکی از عاملان نصر را اینگونه تهدید کند، با توجه به آنکه یحیی خود کاملاً تحت نظر شدید قرار داشته، بنابراین روایت صحیح همان روایت طبری است که آن را گفته سرحان می‌داند).

۴۴ - البلاذری ۲۶۱/۳؛ اخبار الدولة العباسیه، ص ۲۴۳ [نویسنده اخبار الدولة العباسیه شمار نیروهای عمرو بن زراره را ۱۰ هزار تن و تعداد حامیان یحیی را ۷۰ تن بیان کرده که حاکم نیشابور پیش از آغاز نبرد با نصب پرچم زردی ندا داد هر کس کنار این پرچم درآید در امان است، ولی با این وجود او به خاطر مقاومت شدید یحیی شکست خورد! (همان، ص ۲۴۴)؛ الطبری ۵۳۷/۵؛ الاصفهانی، ص ۱۵۶؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۴۰؛ ابن جوزی ۲۴۳/۷؛ ابن اثیر ۲۷۱/۵.

۴۶ - ابن اعثم ۸/ ۱۳۱؛ بلعمی ۹۶۶/۲؛ میرخواند ۳۴۸/۳.

۴۷ - گردیزی، ص ۱۱۷؛ مستوفی، ص ۲۸۳.

۴۸ - البلاذری ۲۶۲/۳؛ اخبار الدولة العباسیه، ص ۲۴۴؛ الطبری ۵۳۷/۵؛ الاصفهانی ۱۵۷؛ ابن اثیر ۲۷۱/۵.

۵۰ - ابن اعثم، همانجا.

- ۵۲ - ابن حبيب، ص ۴۸۳؛ البلاذري ۲/۳۶۲؛ اخبار الدولة العباسية، ص ۲۴۴؛ الطبري ۵/۵۳۷؛ المسعودي ۲/۱۸۵؛ الاصفهاني، ص ۱۵۷؛ المقدسي ۶/۵۲؛ گردیزی، ص ۱۱۷؛ تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰؛ ابن جوزي ۷/۲۴۳؛ ابن اثير ۵/۲۷۱؛ مستوفي، ص ۲۸۳؛ ابن خلدون ۳/۱۰۵؛ ابن عنبه، ص ۲۴۹؛ الحميري، ص ۱۸۲؛ خواند مير ۲/۱۸۷؛ ابن عماد ۱/۱۶۷.
- ۵۳ - ابن اعثم ۸/۱۳۴؛ بلعمی ۲/۹۶۷؛ ميرخواند ۳/۳۴۸ (تعداد مقدمه لشکر را دو هزار تن بيان کرده است).
- ۵۴ - تاريخ ۲/۳۳۲.
- ۵۵ - البلاذري ۳/۲۶۲؛ تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰.
- ۵۷ - البلاذري ۳/۲۶۲؛ اخبار الدولة العباسية، ص ۲۴۴ (وی فرمانده جناح راست لشکر سلم را سواده بن محمد بن عزيز الهندي ذکر کرده است)؛ الطبري ۵/۵۳۷ (عامل گوزگان را حماد بن عمرو سغدي بيان کرده است)؛ الاصفهاني، ص ۱۵۷ (عامل گوزگان را حماد بن عمرو سعیدی بيان کرده است).
- ۵۸ - الاصفهاني، همانجا .
- ۵۹ - البلاذري ۳/۲۶۲؛ الاصفهاني، ص ۱۵۷؛ ابن عنبه، ص ۲۴۹؛ المقرم، ص ۲۷۱.
- ۶۰ - ابن حبيب، ص ۴۸۳؛ البلاذري ۳/۲۶۴؛ اليعقوبي، تاريخ، ۲/۳۰۶؛ الطبري ۵/۵۳۷؛ ابن اعثم ۸/۱۳۴؛ المسعودي ۲/۱۸۵؛ المقدسي ۶/۵۲؛ بلعمی ۲/۹۶۷؛ گردیزی، ۱۱۷؛ تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰؛ ابن اثير ۵/۲۷۱؛ مستوفي، ۲۸۳؛ ابن خلدون ۳/۱۰۵؛ الحميري، ۱۸۲؛ ميرخواند ۳/۴۸۳.
- ۶۱ - المقرم، ص ۲۶۴.
- ۶۳ - المسعودي ۲/۱۸۵؛ ابن عماد ۱/۱۶۷ .
- ۶۴ - ابن اعثم، ۸/۱۳۴؛ بلعمی ۲/۹۶۷؛ ميرخواند ۳/۳۴۸ .
- ۶۵ - ابن اعثم، همانجا ؛ بلعمی، همانجا .
- ۶۶ - البلاذري ۳/۲۶۲ (فقط به مردی از موالی عنزة، بدون ذکر نام اشاره دارد)، الطبري ۵/۵۳۷؛ الاصفهاني ۱۵۸؛ تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰ (او را مولى عيسى بن سليمان، بدون ذکر نام بيان کرده است)؛ ابن اثير ۵/۲۷۱.
- ۶۸ - البلاذري، انساب ۳/۲۶۰ و ۲/۲۶۲؛ الطبري ۵/۵۶۸؛ الاصفهاني، ص ۱۵۸؛ تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰؛ ابن عنبه، ص ۲۵۰.
- ۶۹ - ابن حبيب، ص ۴۹۲؛ البلاذري ۳/۲۶۲؛ ابن اعثم ۸/۱۳۶؛ الاصفهاني، همانجا؛ بلعمی ۲/۹۶۸؛ تاريخ الخلفاء، همانجا .
- ۷۰ - ابن عنبه، ص ۲۵۰؛ المقرم، ص ۲۷۱؛ کياء گيلاني، ص ۹۹ .
- ۷۱ - ابن حبيب، ص ۴۸۴؛ البلاذري ۳/۲۶۳؛ اليعقوبي، البلدان، ص ۶۶؛ الاصفهاني، ص ۱۵۸؛ تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰ .
- ۷۲ - ابن اعثم ۸/۱۳۶؛ بلعمی ۲/۹۶۸ .
- ۷۳ - الطبري ۵/۵۳۸؛ الاصفهاني، ص ۱۴۲.

- ۷۵ - البلاذری/۳/۲۵۷؛ الطبری/۵/۵۳۸؛ ابن اعثم/۸/۱۳۶؛ المسعودی/۲/۱۸۲] مسعودی در جای دیگر سوزاندن پیکر زید را به دوران هشام و به دستور او بیان کرده است (ر.ک : همان، ۲/۲۱۰)؛ الاصفهانی، ص ۱۴۲؛ بلعمی/۲/۹۶۸؛ ابن اثیر/۵/۲۷۲.
- ۷۷ - ابن حبيب، ص ۴۸۴؛ البلاذری/۳/۲۶۳؛ اليعقوبي، البلدان، ص ۶۶؛ ابن اعثم/۸/۱۳۶؛ المسعودی/۲/۱۸۵؛ الاصفهانی، ص ۱۵۸؛ بلعمی/۲/۹۶۸؛ تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰؛ ابن اثیر/۵/۲۷۲؛ ابن خلدون/۳/۱۰۵؛ ابن عنبه، ص ۲۵۰؛ الحمیری، ص ۱۸۲؛ ابن عماد/۱/۱۶۷.
- ۷۸ - المسعودی، همانجا؛ مستوفی، ص ۲۸۴ (وی به عزاداری مردم نیشابور برای یحیی به مدت یکسال در زمان ابومسلم اشاره دارد)؛ الحمیری، ص ۱۸۲؛ ابن عماد/۱/۱۶۷؛ المقدم، ص ۲۷۲.
- ۸۰ - البلاذری، همانجا؛ الطبری/۵/۵۳۶؛ تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰؛ ابن اثیر/۵/۲۷۱؛ ابن عبری، ص ۱۱۸؛ ابن خلكان، ۵/۱۲۳؛ ابن كثير/۱/۶۷؛ ابن خلدون/۳/۱۰۴؛ ابن عنبه، ص ۲۵۰؛ المقدم، ص ۲۷۱؛ کياء گیلانی، ص ۹۹.
- ۸۱ - المسعودی/۲/۱۸۵؛ الحمیری، ص ۱۸۲؛ ابن عماد/۱/۱۶۷.
- ۸۲ - تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰ .
- ۸۳ - البلاذری/۳/۲۶۴؛ تاريخ الخلفاء، همانجا؛ ابن عنبه، ص ۲۴۹؛ المقدم، ص ۲۷۱؛ کياء گیلانی، ص ۹۹ .
- ۸۴ - حبیبی، زین الاخبار گردیزی، پاورقی ص ۱۱۷؛ حبیبی، تاريخ افغانستان، ص ۱۸۶ .
- ۸۵ - ابن حزم، ص ۵۶؛ ابن عنبه، ص ۲۵۰.
- ۸۶ - تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰.
- ۸۷ - تاريخ الخلفاء، ص ۴۴۰.
- ۸۸ - المقدم، ص ۲۶۳ (وی نام برخی از فرزندان را آورده است).
- ۸۹ - ابن قتیبه، ص ۱۲۶؛ کياء گیلانی، ص ۱۰۰.
- ۹۰ - جمهره، ص ۵۶؛ عمدة الطالب، ص ۲۵۰.
- ۹۱ - جمهره، همانجا.
- ۹۲ - الشجرة المباركة، ص ۱۲۷.
- ۹۳ - الطبری، ۷/۳۶۳؛ ابن اثیر/۷/۵۳؛ این دو مورخ در بیان حوادث سال ۲۵۰ هـ ق از فرد دیگری به نام یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید یاد می کنند که در زمان مستعین (۲۵۲-۲۴۸) دست به قیام زد (ر.ک : تاريخ الرسل/۹/۲۶۶؛ الکامل/۷/۱۲۶).
- ۹۴ - تاريخنامه/۲/۱۰۱۷؛ مجمل التواريخ و القصص، ص ۱۱۷.
- ۹۶ - تاريخ طبرستان ص ۱۹۲ به بعد.
- ۹۷ - آثار البلاد، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، ص ۶۶۱ .

- ۹۸ - رهبر انقلاب خونین کوفه، زید بن علی، ص ۲۶۳.
- ۹۹ - ابن اعثم ۱۲۷/۸؛ المقرم، ص ۲۶۴.
- ۱۰۰ - الطبری ۱۷۲/۷ .
- ۱۰۲ - المقدسی ۵۲/۶.
- ۱۰۳ - البلاذری ۲۶۴/۳.
- ۱۰۴ - البلاذری، همانجا .
- ۱۰۵ - میرخواند ۳/ ۳۴۸؛ خواندمیر ۸۷/۲ ؛ بلعمی نیز از حضور یحیی در شهر گرگان در جریان قیامش خبر داده است! (تاریخ‌نامه ۹۶۳/۲ به بعد).

منابع و مأخذ:

- ۱- ابراهیم حسن، حسن، **تاریخ سیاسی اسلام**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ هفتم، ۱۳۷۱ ش، تهران: انتشارات جاویدان.
- ۲- ابن اثیر، ابوالحسن علی، **الکامل فی التاریخ**، ۱۹۷۹ م، بیروت: دارصادر.
- ۳- ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، **تاریخ طبرستان**، به تصحیح عباس اقبال، چاپ دوم، ۱۳۶۶ ش، تهران: انتشارات پدیده.
- ۴- ابن اعثم الکوفی، ابو محمد احمد، **الفتوح**، تحت اداره: الدكتور محمد عبدالمعید خان، الطبعة الاولى، بیروت: دارالندوة الجديدة.
- ۵- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن، **المنتظم فی تاریخ الملوك و الایم**، تحقیق: محمدمو مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ۶- ابن حبیب، ابوجعفر محمد، **المبخر**، به تصحیح: الدكتور الانسة ایلزه، ۱۹۴۲، حیدر آباد الدکن: جمعیة دائرة المعارف العثمانیه.
- ۷- ابن حزم الاندلسی، ابو محمد علی، **جمهرة انساب العرب**، الطبعة الاولى، ۱۹۸۳ م، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ۸- ابن خلدون، عبدالرحمن، **تاریخ ابن خلدون**، ۱۹۷۹ م، بیروت: مؤسسه جمال.
- ۹- ابن خلکان، ابوالعباس احمد، **وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان**، حققه: الدكتور احسان عباس، الطبعة الثانية، ۱۳۶۴ ش، قم: منشورات الشریف الرضی.
- ۱۰- ابن سعد، ابو عبدالله محمد، **الطبقات الكبرى**، ۱۹۶۸ م، بیروت: دارالفکر.
- ۱۱- ابن عبد ربه، احمد، **العقد الفريد**، تحقیقه: الدكتور عبدالمجید الترحینی، الطبعة الثالثة، ۱۹۸۷ م، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ۱۲- ابن العبری، غریغوریوس، **تاریخ مختصر الدول**، الطبعة الاولى، ۱۸۹۰ م، بیروت: مطبعة الكاثولیکیه.
- ۱۳- ابن العماد، عبدالحی، **شذرات الذهب فی اخبار من ذهب**، الطبعة جدیدة، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- ۱۴- ابن عنبه، جمال الدین احمد، **عمدة الطالب فی انساب آل ابيطالب**، نجف: المكتبة المرتضویه.
- ۱۵- ابن قتیبه الدینوری، ابومحمد عبدالله، **المعارف**، الطبعة الاولى، ۱۹۸۷ م، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ۱۶- ابن کثیر، ابوالفداء، **البدایة و النهایة**، حققه: دکتر احمد ملحم و ...؛ الطبعة الثالثة، ۱۹۸۷ م، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ۱۷- ابن النديم، محمد بن اسحاق، **الفهرست**، به کوشش فلوجل، ۱۸۷۲ م، لایپزیک.

- ۱۸- الاشعری، ابوالحسن علی، مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، به تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، الطبعة الاولى، ۱۹۵۰ م، قاهره: مکتبة النهضة المصرية.
- ۱۹- الاصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، تحقیق: السید احمد صقر، ۱۹۴۹ م، بیروت: دارالمعرفة.
- ۲۰- البلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، حققه: محمد باقر المحمودی، الطبعة الاولى، ۱۹۷۷ م، بیروت: دارالتعاریف.
- ۲۱- بلعمی، ابوعلی محمد، تاریخ‌نامه طبری، به تصحیح: محمد روشن، چاپ دوم، ۱۳۶۸ ش، تهران: نشر نو.
- ۲۲- الجهشیاری، ابو عبدالله محمد، الوزراء و الكتاب، قدم له: الدكتور حسن الزین، ۱۹۸۸ م، بیروت: دارالفکر الحدیث.
- ۲۳- حبیبی، عبدالحی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، چاپ سوم، ۱۳۶۷ ش، تهران: انتشارات دنیای کتاب.
- ۲۴- الحمیری، محمد، الروض المعطار فی خبر الاقطار، حققه: الدكتور احسان عباس، الطبعة الثانية، ۱۹۸۴ م، بیروت: مکتبة لبنان.
- ۲۵- خضری، سید احمد رضا، تاریخ خلافت عباسی، چاپ دوم، ۱۳۷۹ ش، تهران: انتشارات سمت.
- ۲۶- خواند میر، غیاث الدین، تاریخ حبیب السیر، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، ۱۳۵۳ ش، تهران: انتشارات خیام.
- ۲۷- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، چاپ دوم، ۱۳۵۵ ش، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۲۸- الطبری، ابوجعفر محمد، تاریخ الرسل و الملوك، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۷ هـ.
- ۲۹- فخر رازی، الشجرة المباركة فی انساب الطالبیة، تحقیق: مهدی رجائی، ۱۴۰۹ هـ، قم: مکتبة مرعشی نجفی.
- ۳۰- فرای، ر. ن، تاریخ ایران (کمبریج)، مترجم حسن انوشه، چاپ دوم، ۱۳۷۲ ش، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۳۱- قزوینی، زکریا بن محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، به تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۳ ش، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۳۲- کیا، گیلانی، سید احمد، سراج الانساب، زیر نظر سید محمود مرعشی، تحقیق: سید مهدی رجائی.
- ۳۳- گردیزی، عبدالحی، زین الاخبار، تصحیح: عبدالحی حبیبی، ۱۳۴۷ ش، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۳۴- لسترنج، گی، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، چاپ چهارم، ۱۳۷۳ ش، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳۵- مجهول المؤلف، تاریخ الخلفاء، بکتابه المقدمة: بطرس غریاز نیویچ، ۱۹۶۷ م، مسکو: مخطوطه الوحيدة.

- ۳۶- مستوفی، حمدالله، **تاریخ گزیده**، به سعی : ادوارد براون، چاپ دوم، ۱۳۶۱ ش، تهران : دنیای کتاب.
- ۳۷- المسعودی، ابوالحسن علی، **مروج الذهب و معادن الجواهر**، به کوشش یوسف اسعد داغر، ۱۳۸۵ هـ ق، بیروت.
- ۳۸- المقدسی، مطهر بن طاهر، **البدء و التاریخ**، اعتنی بنشره ... : کلمان هوار، ۱۹۱۹ م؛ پاریس.
- ۳۹- المقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد، **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۱ هـ/ ۱۹۹۱ م، مکتبه مدبولی.
- ۴۰- المقرم، السید عبدالرزاق الموسوی، **رهبر انقلاب خونین کوفه زید بن علی**، ترجمه عزیز الله عطاردی، ۱۳۵۵ ش، تهران : انتشارات جهان.
- ۴۱- میرخواند، میرمحمد، **تاریخ روضه الصفا**، ۱۳۳۹ ش، تهران : انتشارات پیروز و خیام.
- ۴۲- ناشناس، **اخبار الدولة العباسیة**، تحقیق: عبدالعزيز الدوری و عبدالجبار المطلیبی، ۱۳۹۱ هـ، بیروت: دار الطلیعة.
- ۴۳- ناشناس، **مجمّل التواریخ و القصص**، به تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، ۱۳۱۷ ش، تهران : کلاله خاور.
- ۴۴- الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، **تاریخ الیعقوبی**، قم : مؤسسه و نشر فرهنگ اهل بیت.
- ۴۵- -----، **البلدان**، ۱۹۱۸ م، نجف : المکتبه المرتضویه.